

به نام خدا

نمایشنامه

# رہایی از شائولین

با نگاهی به نمایشنامه خرس اثر آنتوان چخوف

طراح، نویسنده و کارگردان

محمد متین اوجانی

## تیراژ آغازین

صحنه کاملاً تاریک است. صدای باد در فضا پیچیده است. صدای ریتم مارش نظامی روی تبل های چینی در فضا شنیده می شود.

یک گروه چهار نفره در سمت چپ و یک گروه دیگر چهار نفره به صورت قرینه در سمت راست صحنه به صورت اسلوموشن به سمت همدیگر حمله می کنند.

صدای راوی شنیده می شود.

راوی: در افسانه ها چنین آمده است؛ سلطان کتوک و همسرش شمشیری جادویی را از استاد کوندور به عنوان هدیه پذیرفته اند و آن را ذوب کردند و در قالب های جدید ریختند و دو شمشیر جدید ساختند. یکی را اژدها کش و دیگری را ستاره گیر نام نهادند. سری را که آموخته بودند نوشته و به همراه راز فرمانروایی در شمشیرها پنهان کرده اند. هر که مالک هر دو شود بر جهان هنرهای رزمی فرمان می راند و به استاد بزرگ هنرهای رزمی مبدل می شود. البته همگان هر دو شمشیر را با هم می خواستند و اینگونه شد که نبردهایی میان فرقه های مختلف شکل گرفت. به مرور زمان دو گروه اصلی پا به میدان گذاشتند یکی گروه سیک ها به رهبری شائولین و گروه بعدی دشمنان آنان بودند که نام فرقه ی مینگ را برای خود برگزیدند که نام رهبران شان اژدهای بنفش/عقاب سفید /شیر زرین/ خفاش خردعلی و پلنگ سیکلمه بود این دو گروه همیشه در حال جنگ هستند تا بتوانند هر دو شمشیر را داشته باشند. اما در این میان کیوسنگ بهترین شاگرد استاد سامسونگ از فرقه ی شائولین که مردی جوان و شهره به درست کاری بود دل به یانگ سوسو دختر خفاش خردعلی از فرقه مینگ می بندد و یواشکی به دور از چشم پدر ازدواج کرده و با یانگ سوسو فرار می کند. در طرف دیگر سین کوان یکی دیگر از اساتید کونگ فو از فرقه ی شائولین جهت کمک به امپراطوری برای از بین بردن فرقه ی مینگ خانواده خفاش خردعلی را قتل و عام می کند. خفاش خردعلی برای گرفتن انتقام شمشیر اژدها کش را می رباید و با زن عموی شیر

زرین که از قبل همدیگر را می خواستند پا به فرار می گذارند . آنها به جزیره ای دور افتاده به نام یخ و آتش متواری می شوند و برای خودشان یک معبد جدید با اصول و فنون فرقه‌ی شائولین راه می اندازند و وضعیت مالی خوبی هم بهم می زنند اما بعد از مدتها عموی شیر زرین که در فراغ همسرش می سوخته و می ساخته محل اختفای همسر فراری اش را پیدا می کند و توسط یک سم محلك که در غذایی می ریزد او را می کشد ولی در هنگام خروج خفاش خردعلی او را می بیند و با یکی از فون قدیمی و راز آلود که از شمشیر اژدها کش یاد گرفته بوده است او را می کشد . خفاش خردعلی بعد از مرگ همسرش هیچ وقت از معبد شائولین پا بیرون نگذاشت.

دو گروه که در ابتدای صحنه به سمت همدیگر حمله ور شده بودند اکنون بهمدیگر رسیده و در حال زد و خورد دیده می شوند.

نور صحنه کم کم می رود.

سمت راست صحنه نور موضعی باز می شود . چهار نفر شاگرد معبد در حال صحبت کردن دیده می شوند .

ش ۱ : منکه خیلی خوشحالم از این که پیش چنین استادی آموزش می بینم .

ش ۲: یعنی میشه یه روز منم به آرامش و تمرکز اون برسم.

ش ۳: میگن استاد تمام قدرتشو از شمشیر اژدها کش جذب می کنه.

ش ۴: آخه یک نفر چقدر می تونه محکم باشه .

ش ۵ : همیشه فکر می کنه و بعد حرف می زنه، هیچ چیزی نمی تونه روش تاثیر بگذاره.

ش ۱: می گن از وقتی زنشو کشتن پاشو از این معبد بیرون نگذاشته.

ش ۲: می گن تا حالا هیچ کسی نتونسته شمشیر اژدها کش و از استاد پس بگیره.

ش ۳: می گن زنشو هم به خاطر پس گرفتن این شمشیر کشتن.

ش ۴: خوبی استاد اینکه همچی شو نشون نمی ده ... برای همینکه هیچ کس تا حالا نتوسته اونو شکست بده .

ش ۵: میگن یکبار انقدر تمرکز کرده که با پارچه یک اسب و از وسط نصف کرده .

نور صحنه کم کم بسته می شود .

## پرده اول

نور صحنه کامل باز می شود .

شاگردان به صورت منظم در وسط حیاط معبد آرایش رزمی گرفته اند . تمامی حرکات شاگردان در وسط صحنه به صورت قرینه و هماهنگ انجام می شود.

استاد از انتهای صحنه وسط وارد می شود. شاگردان به صورت نیم دایره آرایش رزمی خودشان را تغییر داده تا استاد به وسط صحنه مقابل تماشاچیان می رسد .

بعد از مستقر شدن استاد در وسط صحنه آرایش رزمی شاگردان به صورت دایره ای شکل می گیرد. یک دقیقه سکوت بین شاگردان و استاد برقرار می شود . با اشاره استاد از هر طرف شاگردان به او حمله می کنند . استاد هر کدام از شاگردان را با فنی بسیار ساده نقش بر زمین می کند . تنها شاگرد باقی مانده شاگرد لی است که استاد قبل از زدن فن خطاب به همه شروع به صحبت می کند .

**استاد :** داشتن تکنیک کافی و لازم نیست، شما باید بدون که چطور و چه وقت از تکنیکتون استفاده کنید ... زمانی که بدون فکر و از روی احساسات به حریفتون حمله کنید مطمئن باشید که شکست خواهید خورد. شماها باید کاری کنید که حس دانایی تون از قدرت جسمانی تون پیشی بگیره... وقتی حریفتون منقبض میشه شما باید منبسط بشید و وقتی منبسط میشه شما باید منقبض بشید. ما ضربه نمی زنیم ... مشت خودش ضربه می زنه... متوجه شدید؟

همه شاگردان دسته جمعی تعظیم می کنند و به یک صدا جواب می دهند .



استاد : فکر نکن... حس کن .

شاگردلی : بعله .

استاد : درست مثل اینکه وقتی می خوای با انگشتت به جایی اشاره کنی... باید تمام حس تو متمرکز اون نقطه کنی و اون نقطه رو حس کنی .

استاد با انگشت دستش به نقطه ای اشاره می کند. شاگرد لی مسیر حرکت انگشت استاد را با چشمانش دنبال می کند تا اینکه استاد یکدفعه محکم توی سرش میزند .

استاد : هیچ وقت روی انگشت خودت یا کسه دیگه ای متمرکز نشو .

شاگردلی : ( تعظیم می کند ) بله استاد .

زمانی که سر شاگردلی برای تعظیم پایین است ، استاد محکم دوباره توی سر شاگرد لی می زند .

استاد : همیشه چهارچشمی مواظب حریت باش ... حتی وقتی که تعظیم می کنی .

شاگردلی : بله استاد .

استاد لنگ لنگان به همراه شاگرد لی از حیاط معبد خارج می شوند. شاگردان فوری به حالت آرایش رزمی در می آیند و شروع به انجام فنون هنرهای رزمی می کنند.

استاد : شاگرد لی تو با من بیا.

نور صحنه آرام آرام جمع می شود .

## پرده دوم

نور صحنه باز می شود.

شاگرد لی در حال ساییدن کف زمین اتاق استاد دیده می شود . استاد در حال تورق یک کتاب قطور هست.

استاد : روز اولی که از شهر اومده بودی و خواستی که توی معبد شاگردی کنی بسیار مخالف حضور تو بودم ... ولی تنها چیزی که باعث شد اجازه بدم در اینجا آموزش ببینی ... انگیزه و اشتیاق بود ... بعد از این همه مدت که در این معبد هستی هنوز نمی دونی چه رفتاری رو کجا ، چطور و چه جوری انجام بدی.

**شاگردلی :** استاد واقعا ببخشید یهو جوگیر شدم دست خودم نبود.

استاد : شاگردان معبد شائولین کاری رو یهو انجام نمی دند ... من به تو گفتم حمله کن ... یک مبارز خوب باید فکر کنه و بعد عمل کنه ... الان پای من داره ذوق ذوق می کنه و تو آرامش رو از من گرفتی ... آرامش زندگیتو ازت می گیریم.

**شاگردلی :** قول می دم دیگه تکرار نشه استاد ببخشید ... ولی از زمانی که همسرتون از دنیا رفتن اخلاقتون کمی تغییر کرده استاد ... الان یک سال میشه که پاتونو از این معبد بیرون نگذاشتید ... این تو روحیتون تاثیر داره ... برای همین انقدر زود عصبی میشید.

استاد : می خوام منم بی هوا بزخم تو سفید رونت ببینی عصبی میشی یا نه ؟ ... درضمن این چه ربطی به موضوع صحبتمون داشت! ... چیزی که منو ناراحت می کنه اینکه چرا بدون فکر کاری رو می کنی .... بیرون نرفتن من از اینجا هیچ ربطی به این موضوع نداره ... بعله من همسرمو دوشتم داشتم و تا ابد خواهم داشت ... پر کردن جای خالی اون به این سادگی ها نیست ... اون زن کاملی بود ... خیلی از تجربه هایی که من الان دارم از اون یاد گرفته بودم و هرگز فراموش نمی کنم .

استاد به سمت میز چای رفته و به شاگردلی چای تعارف می کند .

**استاد :** می خوری ؟

شاگردلی : بعله .

استاد : بیا.

شاگردلی روی زانو هایش به حالت احترام به استاد نزدیک می شود و چای را از دست استاد می گیرد .

شاگردلی : ممنونم ... من شما رو خیلی دوست دارم استاد .

استاد : چای تو بخور.

شاگردلی: می تونم یه سوال از شما بپرسم؟

استاد: بپرس.

شاگردلی: استاد شما چطوری با همسرتون آشنا شدید؟

استاد : یک روز گرم تابستانی بود ، باد در لابه لای شاخ و برگهای درختان می وزید ... خیلی از زمان پیروز ما در برابر فرقه ی سین کوان نمی گذشت... همین طور که در باغ قدم می زدم و روح و افکارمرو پرورش می دادم ... یه چیزی تو مغزم تکون خورد ... یهو به خودم اومدم و دیدم یانگ سوسو عاشقه من شده... خیلی منو دوست داشت ... خانواده اشو به خاطر من رها کرد... اون شیفته من بود .

در انتهای صحنه سمت چپ خاطرات استاد را در یک نور موضعی می بینیم که کاملا با گفته های استاد متفاوت است .

شاگرد لی : استاد اینکه می گن زنتون چند بار می خواسته از اینجا فرار کنه درسته؟

استاد : دوباره دستمالتو تمیز کن و آبکش ، بچلون و کل اتاق رو از اول دستمال بکش... دیوارها ... پنجره ها ... لای درها ... بعد از تموم شدن اتاق من ... می ری سراغ حیاط معبد و تک تک برگ های که افتادن روی زمین و آؤام و با احترام بر می داری و می ذاری تو کیسه.

**شاگردلی : استاد چرا ؟**

استاد : نظافت باعث میشه که خودتو در پایین ترین حد یک انسان ببینی و غرور رو از خودت دور کنی... غرور، بزرگترین دشمن یک انسانه... هر وقت بخواد می تونه به راحتی تو رو از پا در بیاره... اینو هر روز صبح همسرم میزد توس ... بهم می گفت.

استاد به قاب عکس همسرش نزدیک می شود . یک شمع بر می دارد و با آرامش روشن می کند . دستهایش را به حالت دعا برای همسرش به همدیگر می چسباند و شروع به راز و نیاز می کند .

**استاد : ( با حالت راز و نیاز بیان شود) همیشه به یادت هستم ... به زودی در آن دنیا همدیگرو خواهیم دید و دوباره مثل روزهای قبل کنار همدیگر شبها را روز... و روزها رو شب می کنیم ... جای تو برای من در این معبد بسیار خالی ست ... قلبم تا ابد برای تو می تپد و به تو وفادار خواهم ماند ... از خداوند بزرگ می خواهم که لحظه مرگم با وفاداری کامل به سوی تو بیایم ... هر جا هستی روحت شاد باد .**

صدای زنگ مخصوص معبد از دور به گوش می رسد

**شاگردلی:** استاد صدای زنگ می آید، غریبه وارد معبد شده... یعنی کی می

تونه باشه این وقت روز... برم ببینم کیه ؟

**استاد :** (سکوت)

**شاگردلی:** بله چشم.

شاگردلی قصد خروج می کند، محکم تعظیم می کند و محکم می چرخد و همین که می خواهد از اتاق خارج شود یکی از شاگردان معبد به سرعت وارد اتاق می شود و محکم با یکدیگر بر خور می کنند .

**شاگردلی :** هوووووووووووو

**شاگرد معمولی:** ببخشید... استاد ... استاد یک نفر وارد معبد شده.



شاگردلی به همراه مادرش و شاگرد معمولی از اتاق خارج می شوند.

زن: می بینمتون.

نور صحنه آرام بسته می شود .

## پرده سوم

نور صحنه باز می شود.

از سمت راست صحنه شاگردلی و شاگرد معمولی ۲ در حالی که یک ساک روی دوشش است به همراه مادر شاگردلی و بادیگاردش وارد اتاق می شوند.

شاگردلی : بذارش زمین.

شاگرد معمولی: همین جا خوبه؟

زن: نه، بذارید اون طرف .

شاگرد معمولی ۲ بعد از تعظیم از اتاق خارج می شود. بادیگارد زن در گوشه ی اتاق دستانش را روی گوشش قرار می دهد .

شاگردلی : چرا اومدی اینجا مامان ؟

زن : چرا اومدم اینجا؟ واقعا داری می پرسی که چرا اومدم اینجا؟ حماقتتم شبیه اون پدرته... لی... الان تو به من بگو برای چی اینجایی ؟

شاگردلی : مامان اینجا اینطوری نیست که هر وقت دلت بخواد بیای... همه چیز و خراب می کنی ... من کلی زحمت کشیدم تو این یکسال تا بتونم اعتماد استاد و جلب بکنم.

زن : خفه شو... چیزی نشنوما... تو اگه عرضه داشتی که تا الان باید شمشیر ازدها کش دست ما بود.

**شاگردلی :** هیس... یواش تر استاد صدامونو می شنوه... مامان به این سادگی که فکر می کنی نیست... واقعا می گم... من تو این مدت همه چیز و زیر نظر داشتم اصلا کار ساده ای نیست.

**زن :** یعنی واقعا داری می گی یک سال کافی نیست... تو چرا یه ذره از هوش و استعداد منو به ارث نبردی ... دقیقا عین پدرت شل و ولی.

**شاگردلی :** الان می خوای چیکار کنی؟

**زن :** کاری نمی کنم... در حقیقت کاری رو می کنم که شماها نتونستید بکنید ... بالاخره خودم باید تمومش کنم.

**شاگردلی :** چه طوری می خوای تمومش کنی؟

**زن:** اینش دیگه به تو ربطی نداره... بزودی می فهمی.

**شاگردلی :** پس لطفا تا غروب آفتاب از اتاق بیرون نیا تا تمرینات معبد تموم بشه... استاد به تمرینات خیلی اهمیت میده اصلا دلم نمی خواد استاد از دست من ناراحت بشه.

شاگرد لی از اتاق بیرون می رود . شاگرد لی از مادرش خداحافظی می کند و از اتاق خارج می شود . بادیگارد دستهایش را از روی گوشش بر می دارد. بعد از خارج شدن شاگردلی از اتاق زن به سمت قاب عکسهای روی دیوار می رود که از استادهای قدیمی در حال زدن فن های مختلف کشیده اند و سعی می کند در تنهایی ادای حرکات آنها رو با خودش تمرین کند .

نور صحنه بسته می شود .

## پرده ی چهارم

نور صحنه کامل باز می شود .

شاگردان به صورت منظم و دقیق با فاصله های یکسان آرایش رزمی گرفته اند و حرکات رزمی را با شمارش ۱ و ۲ و ۳ به طور کامل انجام می دهند . بعد از چند دقیقه استاد به همراه شاگرد لی از عقب صحنه

سمت راست وارد می شوند و از پشت سر شاگردان در حال تمرین خیلی آرام عبور می کنند تا به جلوی صحنه می رسند . شاگردان با دیدن استاد دست از تمرین می کشند و همگی خیلی هماهنگ احترام مخصوص می گذارند . استاد هم به آنها احترام می گذارد .

**استاد :** یاد گرفتن تکنیک و مهارت بسیار اهمیت دارد... ولی همچنان که در حال پرورش نیروی بدنی خودتون هستید باید نیروی ذهنی و حافظه ی خودتون را هم تقویت کنید ... شاگردلی قانون اول چی بود... بلند بگو ؟

**شاگردلی :** بدن لازم است چابک ، سریع ، فعال و پر انرژی باشد . مثلا اگر یک قدم بر می داریم ، دستمان باید حرکت سریع متقابل با آن یک قدم را داشته باشد . حرکات کل بدن باید با هم هماهنگ باشند .

**استاد :** قانون دوم .

**شاگرد معمولی ۲ :** حرکت و سکون باید هماهنگ باشند تا تپش قلب که وظیفه توزیع انرژی " چی " بدن را بعهده دارد درست عمل کند تا نیروی انرژی مصرفی در بدن به یک واحد تبدیل بشوند .

**استاد :** قانون سوم .

**شاگرد معمولی ۳ :** تمام عناصر ۵ گانه باید در ترکیبی منحصر به فرد به نمایش در بیایند .

**استاد :** مثال بزن .

**شاگرد معمولی ۳ :** استفاده از دانش ۸ مرحله ای تئوری باتیا BATIA

**استاد :** مثال بزن .

**شاگرد معمولی ۳ :** مثلا اگر به جلو و عقب حرکت می کنیم، یا عقب گرد می کنیم این عقب رفتن ما یک پیشرفت به حساب می آید چون در برقراری تعادل در انرژی از دست رفته برای حرکت روبه جلو موثر است .

استاد : قانون چهارم .

**شاگرد معمولی ۴ :** قدم برداشتن استاد ... قدم هایمان باید محکم و استوار باشند ... پنج قدم بیشتر برداشتن؛ بهتر است از یک قدم به شیوه ی غلط برداشتن است .

استاد : قانون پنجم .

**شاگرد معمولی ۵ :** مشت ... هر مشت باید به بدن دشمن فرو رود ... و به او ضربه وارد کند ... بازو می بایستی بدون خمش و انحنا خم و راست شود ... بدون اینکه دشمن بتواند حرکات شما را حدس بزند .

استاد : قانون ششم .

**شاگرد معمولی ۶ :** هفت مدل طلایی حرکت پا ... که شامل

کی ( خیزش )

فان ( واژگونی )

لو ( چرخش )

ژین ( پیشروی )

تی ( لگد )

کوای ( لگد )

ژوان ( لگد )

می باشد .

استاد : قانون هفتم .

**شاگرد معمولی ۷ :** قوانین پنج گانه اصلی .

Gong ( ذهن و فکر )

Shun ( فرمانبرداری بدن )

Yong ( شجاعت و مردانگی )

Ji ( سرعت )

Hen ( شدت )

استاد : قانون هشتم

**شاگرد معمولی ۸ :** محافظت دائمی خویش از سمت جلو، عقب، چپ و راست ... و هوشیاری کامل چشمها، گوش ها و بدن .

**استاد :** شاگردلی وقتی در مقابل حریت قرار می گیری به چه چیزی فکر می کنی ؟

**شاگردلی :** تمرکز و رعایت قوانین فنون برای هماهنگی بیشتر بدن .

**استاد :** نه ... اصلا حریتی وجود نداره ... چون منیتی وجود نداره .

در انتهای صحنه سمت راست درست پشت همه شاگردان مادر شاگردلی بهمراه بادیگاردش شروع به دست زدن می کنند .

**زن :** آفرین ... آفرین ... عالی بود.

بادیگارد : آفرین.

همه شاگردان از تعجب دهانشان باز مانده است . استاد نگاهی غضب ناک به شاگردلی می کند.

**استاد :** امیدوارم بودم که شاگردلی اولین قانون معبد و به شما گفته باشه و شما هم اجرا کنید .

**زن:** (خطاب به پسرش) اولین قانون چی بود؟ بدن هماهنگ ... یعنی اگه یه قدم بر می داریم به جلو پنج تا بیایم عقب ... درسته ؟

استاد : منظور من قانون عدم حضور افراد غریبه سر تمرینات معبدہ .

شاگرد لی : من گفته بود کہ نباید موقع تمرینات کسی داخل حیاط بیاد.

زن: چرا انقدر همه چیو جدی می گیرید استاد... یک دفعه کہ اشکالی نداره ... تازہ من مادر یکی شاگردهای اینجام دیگہ ... غریبه نیستم کہ.

استاد : شما مهمان ما هستید و ما وظیفہ داریم از مهمان پذیرایی کنیم ... اعضای معبد سالها روی روحشون کار کردند و با انسانهای عادی بسیار متفاوت هستند برای همین از نظر ما ہر کسی کہ عضو معبد شائولین نباشہ غریبہ بہ حساب می آید.

زن : دارید سخت می گیرید استاد... این قوانینو یکی مثل من و شما گذاشته خودمونم می تونیم بعضی وقتا ندید بگیریم... استاد .

صدای دستہ جمعی : ہوآآآآآآآآآآآآآآآآآآآآ

شاگرد لی : مامان چی داری میگی... استاد ببخشید.

زن : خیلی دارید بزرگش می کنید .. حالا کہ چیزی نشده ... راستش می دونید استاد من اعتقاد دارم کہ انسان ها آزاد بہ دنیا آمدن و باید ہر کاری و کہ دوست دارند در این دنیا انجام بدن و تجربہ کنن... ہر کاری... شما کہ منظورمو خوب می فہمید استاد ... اما وقتی یہ کاری رو بخواین ولی انجامش ندید ہمیش تو روحتون عذابہ... خیلی دلم می خواست از نزدیک تمرینات معبد شائولین و ببینم و بالاخرہ امروز این کار و ہم کردم و الان حس خیلی خیلی خوبی دارم.

استاد : یک سنگ ریزہ کہ بہ داخل آب برکہ پرت میشہ... سکون و آرامش اون برکہ؛ بہم می خورہ و ساعت ها طول میکشہ دوبارہ بہ اون آرامش قبلی برگردہ .

زن: منظورتون از سنگ ریزہ من بودم استاد؟

استاد: مثال زدم؟

زن: مثال بدی زدین... شما با مثالی که الان زدید منو خیلی کوچیک و ضعیف نشون دادین.

استاد: در برابر کنگ فو و معبد شائولین همه ما کوچک هستیم.

زن: اون یه چیز کلیه ... ولی الان شما منظور تون فقط من بودم.

استاد : این جمله یک مثال قدیمیه خانم... اینکه شما چطور برداشت کنید بستگی به نگاهتون به زندگی داره.

زن : شوهر سابق من هم این رفتار زشت شما رو داشت... حرف و تو شوخی و ضرب المثل می زد... اصلا می دونید... همتون عین هم هستین... فرقی نمی کنه مردا کلا اینطوری هستن.

استاد: یک رفتار زشت و ناپسندی هم که شما خانم ها دارین اینکه همش در حال مقایسه و مثال زدن دیگران هستید... فکر می کنید که هر کاری که دلتون بخواد می تونید انجام بدید و هیچ کسی چیزی به شما نمیگه ولی اینجا اصلا اینطوری نیست... یا بهتر بگم من این طوری نیستم.

زن: پس بهتر اینم شما بدونید که منم مثل این شاگردهایی که دور بر خودتون جمع کردین نیستم و اصلا شمارو اون طور که اینا می بینند نمی بینم و برای من اصلا این کارهایی که می کنید مهم نیست.

استاد : شاگردلی.

شاگردلی: بله استاد.

استاد : همه شاگردان یک هفته تنبیه و باید یک دور کامل از روی قوانین کتاب کل رو نویسی کنند .

شاگردلی :بعله چشم .

استاد : خود تو دوبار رونویسی کن .

زن : به نظر من هر کسی در زندگی دست به هر کاری که می زنه بیشتر برای خودش کار می کنه... تمام این قوانین که در اینجا دارید تنها برای ارضای نفس خودتونه .

استاد : شاگرد لی تو سه بار بنویس.

شاگردلی : ولی آخه استاد... به من چه .

استاد : شما زن خودخواهی هستید ؟

زن : مننننن ... من خودخواهم ... برای شاگردتون تعریف کردین برای بدست آوردن اون شمشیر خون چند نفر رو ریختید.

بادیگارد : راس میگه.

استاد : بی تربیت ... این افسانه ها رو باور نکنید مخالفان ما این داستانها رو ساختند تا اسم معبد شائولین و خراب کنند.

زن : پشت هر افسانه ای یک داستان واقعی وجود داره... استاد.

استاد : شما خیلی بدبینانه به همه چیز نگاه می کنید... اینطوری در زندگی هیچ وقت خوشبخت نخواهید شد.

زن: خوشبختی به حس درونیه ... الان مثلا شما خوشبختی استاد؟

بادیگارد : نیست.

استاد : بی ادب.

شاگرد لی : استاد واقعا ببخشید مادرم از وقتی از پدرم جدا شده خیلی پرخاشگر و عصبی شده .

استاد : معلومه فشار زیادی روشونه.

صدای دسته جمعی : همه می خندند.

زن: نه اتفاقا... از وقتی جدا شدم فشار روم کم شده... و حس می کنم الان شما دارید فشار زیادی رو تحمل می کنید چون عصبی شدید ولی خیلی وقته دارید حفظ ظاهر می کنید و خودتونو جلوی شاگردتون آرام نشون می دید.

استاد: حالا می فهمم علت اینهمه سوالهای زیاد و بی جای شاگردلی برای چیه... از نظر زبانی و مغزی به شما رفته.

زن : می دونید استاد من اصلا نمی فهمم این غرور مسخره رو کی گفته شما مردا داشته باشید چرا فکر می کنید نسبت به ما برتری دارید؟

استاد : فکر نمیکنیم خانم ... یقین داریم... این شما زنها هستید که فکر نمی کنید و بجاش مدام حرف می زنید.

زن : خیلی خیلی متاسفم براتون... شما مردها فکر می کنید... که ما فکر نمی کنیم.

استاد : دقیقا؟

زن : اگه خوب به تاریخ نگاه کنید استاد ... متوجه می شید که زن ها از زمان غار نشینی می دونستن که شما مردا چقدر از نظر هوشی از اونها پایین تر هستید برای همین شمارو می فرستادن شکار تا براشون غذا بیارید بخورن و سیر بشن ... بدون اینکه هیچ خطری تهدیدشون کنه.

شاگردلی: ||||| ... راست میگه استاد.

استاد : شاگرد لی تو چهاربار از روی کتاب کل بنویس... (خطاب به زن) این نشانه حیلهگری و حقه بازی شماهاست .

زن : فکر کنم بهتره از کلمه تیزهوشی و زیرکی استفاده کنید استاد.

استاد : (می خندد) تیز هوشی ... عجب کلمه قریبه برای شما زن ها...  
موجودات پیچیده و حسود.

زن : حسادت به چی ؟

استاد : قدرت ما .

زن : (می خندد) قدرت ... تصور می کنید با دونستن یه سری فون قدیمی و  
مشت و لگد هایی که رو هوا پرت می کنید الان یه آدم خیلی قدرتمند  
هستید ... به نظر من شما یه آدم زندانی در قوانین هستید... کسی که از  
عمر و زندگیش استفاده ای نمیکنه و فقط خودش تو این معبد حبس  
کرده... البته حق هم دارید... معلومه زندگی گذشتون زندگیه سختی بوده  
... منظورم زندگیه خصوصیتونه... خارج از معبد با همسر عزیزتون.

استاد: شما حق ندارید درباره ( حرفش قطع می شود )

زن: حاضرم باهاتون شرط ببندم که همسرتون هیچ جا تو زندگی شخصیتون  
بهتون اجازه ابراز وجود نمی داده... حرف حرف اون بوده... و هیچ وقت قلبا  
قبولتون نداشته... و تو خونه برخلاف این معبد و دبدبه و کبکبه اش شما  
مثل یک برده بودید.

استاد : (سکوت)

شاگرد لی : مامان کافیه دیگه... استاد اونطوری که شما فکر می کنید ...

زن: تو ساکت باش..

استاد : شما مهمان ما هستید و علاوه بر اون زن هستید و من ترجیح می  
دم دیگه ادامه ندم.

زن: بعله باید هم ادامه ندید شاید به روی خودتون نیارید و بهتر از هر کسه  
دیگه ای می دونید که تمام چیزهایی که گفتم واقعیت داره... مردهایی مثل



استاد : به مبارزه فردا .

شاگرد : واقعا ؟

استاد : فرداست که معلوم می کنه هر دو جنس مساوی نیستند... ولی حقیقتا عجب زنی هستش مادرت ! از جسارتش خیلی خوشم اومد... چشمش وقتی داشت منو به مبارزه طلب می کرد سرخ شده بودند... دعوت به مبارزه ... اونم با تمام قوا... قسم می خورم که در طول عمرم اولین باره که چنین زنی رو دیدم .

شاگردلی: استاد شما که حرفهای مادرمو جدی نگرفتید ؟

استاد به نزدیک تابلوی قاب عکس زن سابقش رفته و با خودش حرف می زند .

استاد : من یک زن واقعی رو خیلی خوب تشخیص می دم... نه مرهای آلو... نه بی دست و پا... فشفشه بود... کُشتن چنین زنی واقعا حیفه .

شاگردلی: چی ؟!!! کُشتن استاد!؟

استاد : بعله کُشتن ... جلوی خود تو منو به مبارزه دعوت کرد .

شاگردلی: استاد شما همیشه میگفتید که نباید بزاریم در مبارزه عصبی بشیم و نباید از روی کینه مبارزه کنیم .

استاد : به فنون رزمی و عقاید ما توهین شده اونم توسط یه زن... ولی عجب زنی... حریف باید اینطوری باشه.

شاگردلی : استاد مادرمه .

استاد : هر کسی می خواد باشه ... خوشم اومد .

شاگردلی : استاد از چی خوشتون اومد ؟

استاد : از جسارتاش .

نور صحنه کم کم گرفته می شود .

## پرده پنجم

نور صحنه باز می شود .

استاد در حیاط مشغول تمرینات تنفسی است . موسیقی آرامی در فضا پخش است . بعد از چند لحظه از سمت راست شاگردلی به همراه مادرش وارد می شوند. حالا استاد در سمت چپ و زن در سمت راست صحنه قرار دارند . خود شاگردلی هم در وسط صحنه مضطرب ایستاده است . بقیه شاگردها هم دور تا دور حیاط ایستاده اند .

**شاگردلی :** خدای بزرگ رحم کن ... این بلا چی بود که به سر ما آمد .

**زن :** خوب استاد آماده اید ؟

**استاد :** بعله ... خانم.

**زن :** فقط قبل از شروع مبارزه لطفا یه توضیح درباره شیوه مبارزه به من بدید ... چون تا حالا مبارزه نکردم .

**استاد :** خوب... ببینید ما معمولا مبارزه رو با؛ حالت گارد گرفتن شروع می کنیم... یعنی اینکه باید حالتتون از این حالتی که الان دارید خارج بشه و به حالت آماده باش برای مبارزه در بیاید.

**زن :** چطوری... لطفا نشونم بدید.

**استاد :** بعله... حتما.

استاد به سمت زن نزدیک می شود و به او یاد می دهد که چطور باید حالت مبارزه بگیرد .

استاد : ببینید... خانم برای شروع باید پاهاتونو به حالت تایچی قرار بدید

که بتونید به هر جهتی واکنش نشون بدید و حرکت کنید .

زن : اینطوری ؟

استاد : نه ... پای راستتون جلو و حالا پای چپتون کمی عقب تر قرار می

گیره .

زن : درست شد ؟

استاد : بعله... آفرین... این درسته... حالا باید با دستاتون گارد بگیرد .

زن : اینطوری ؟

استاد : نه... پنجه هاتونو اصلا نبندین... بذارید انگشت ها باز باشن... هی

پسر بیا جلو .

شاگردلی به سرعت نزدیک استاد و مادرش می شود .

استاد : شیوه درست گارد گرفتن رو به خانم نشون بده .

شاگردلی شیوه درست گارد گرفتن را انجام می دهد .

استاد : خوبه ... کافیه ... برو سر جات .

زن : خوب حالا می تونیم شروع کنیم .

استاد : بعله ... می خواین شیوه لگد زدن هم بهتون بگم .

زن : نه لگد و خوب بلام بزئم .

استاد : بسیار خوب .

استاد به سر جایش سمت چپ صحنه باز میگردد .

زن : احساس می کنم که ترسیدید استاد .

استاد : ترس ... خودم الان بهتون یاد دادم که چطوری مبارزه رو شروع کنید پس من بیشتر از شما می دونم .

زن : پس چرا یه جوری هستید ؟

استاد : اتفاقا شما یه جوری هستید از دیشب تا حالا تغییر کردین؟

زن : نه... من کاری نکردم... ولی شما مشخصه که یه جوری هستید... پس اینجا هیچ کس نیست مگه قرار نبود در حضور همه شاگردانتون مبارزه کنیم ؟

استاد : شاگردلی ... تو چی رو داری تماشا می کنی ؟

شاگردلی : مادرمه !

استاد : خوب باشه ... برو بگو همه شاگردان بیان داخل حیاط معبد تا این نبرد تماشایی رو از نزدیک ببینن.

شاگرد لی دل نگران و مضطرب دور می شود .

استاد : کمی به حرفاتون فکر کردم .

زن: الان باید خوشحال بشم؟ تعجب کنم؟ یا بترسم؟

استاد : ترس نه نه ... البته خوب باید بترسی بالاخره برای شمایی که بدون منطق و با هستون حرف می زنید و تصمیم می گیرید ترس چیز بدی نیست .

زن : انقدر بدم میاد بجای منطق نداشته که مدام ازش حرف می زنید با تمسخر و کنایه با من حرف می زنید .

استاد : نه ... اصلا کنایه ای در کار نیست .. چرا شما همه چیز و انقدر جدی می گیرید .

زن : جدی ... جدی می گیرم چون شوخی شوخی جدی گفتید .

استاد : من اصلا بلد نیستم شوخی یعنی چه؟

زن : ولی الان گفتید ... حس منو همین چند ثانیه پیش مسخره کردید .

استاد : نه به جان شما قصدم مسخره کردن نبود جدی گفتم .

زن : از یه طرف می گید به حرفام فکر کردید ... بعد میگید من ترسیدم... بعد حسمو مسخره می کنید.

استاد : اصلا بیاید فراموش کنید که من چی گفتم.

زن : باشه کلا فراموش می کنم پس بیاید شروع کنیم.

استاد : نه نه کلا مبارزه و فراموش کنید .

زن: خوب این دو تا معنی می ده یا شما شکست و پذیرفتید و یا اینکه من به هیچ وجه شکست و نمی پذیرم.

استاد : دلیل اینکه قصد ندارم با شما مبارزه کنم چیزه دیگه ای هستش .

زن : نمی خواید مبارزه کنید ؟ دیدید گفتم ترسیدید.

استاد : راستش من حیفم میاد که به شما ضربه ای وارد کنم؟

زن: از کجا معلوم می تونید ضربه ای وارد کنید؟

استاد : حیف این دستهای زیبا نیست که بشکنن و از وسط به دو نیمه تبدیل بشن ... حیف اون چشمهای زیبای آتشین نیست ... که کبود و سیاه بشن ... مگه من دیوانه ام که بخوام با شما مبارزه کنم و این اندام زیبا رو له و لورده کنم .

زن : لطفا مبارزه رو شروع کنید ؟

استاد : من خودمم بعضی وقتها از اینجا خسته می شم ... از این معبد دلم می خواد بزخم بیرون ... باورت نمیشه ... خیلی وقت بود همچین حسی...

شاگردلی بهمراه بقیه شاگردان معبد وارد حیاط می شوند و دور تا دور حیاط می ایستند و تعظیم دسته جمعی می کنند .

زن: شروع کنیم ؟

استاد در رودربایستی قرار گرفته و مبارزه را شروع می کند . تمامی صحنه های مبارزه بین استاد و زن به صورت اسلوموشن برقرار می شود و در بین این مبارزه شاگرد لی عصبانی شده و به سمت شمشیر ازدها کش که روی سر در ورودی معبد نصب شده است حمله می کند و قصد فرار دارد که بقیه شاگردان به سمتش یورش می برند تا نگذارند شمشیر از داخل معبد بیرون رود .  
صدای راوی روی تمام صحنه ها پایانی شنیده می شود .

## پایان

نوشته شده در نهم مهرماه سال یک هزار و سیصد و نودوهشت

محمدمتین اوجانی